

آملی نوتومب [یا شاید درست تر باشد یگویم «نوتوم»] در ایران نویسنده شناخته شده‌ای نیست. مارگریت دوراس، و سبک رمان نوگریبان نویسنده‌ها و مخاطبان خاص این آثار را رها نمی‌کند و در واقع «بگریه» الگوی نوشتاری خیلی از نویسنده‌های جوان و تازه‌کار است که به سادگی نمی‌دانند این جریان در اروپا سپری شده است. اهل قلم این روزها ساده‌تر می‌نویسند و کارشان به دل می‌نشیند و، مغلق نویسی و پیچیده‌گویی را رها کرده‌اند. رمان ترس و لرز به قلم شیوای خانم شهلا حائری ترجمه شده است، به سال ۱۳۸۲ توسط نشر قطره، پشت جلد توضیح کوتاهی از نویسنده ارائه شده که این اثر جایزه مهم ادبی فرهنگستان فرانسه را در سال ۱۹۹۹ از آن خود کرده است. با ظرافت و طنز، تضاد دنیای شرق و غرب را به تصویر می‌کشد و تحلیلی است موشکافانه از سوء تفاهم‌های ناشی از برخورد فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون.



درباره رمان «ترس و لرز» نوشته آملی نوتومب

بانوی زیبای من

■ فرزاد پورخوشبخت

مراد و معبود می‌ماند که فاصله بعید خود را بی‌وصال حفظ کند؛ و این دقیقاً همان اتفاقی است که برای راوی می‌افتد. او در پایان قرارداد یک‌ساله خود با شرکت ترجیح می‌دهد استعفا دهد. براساس قوانین، او باید مراتب استعفای خود و دلیل آن را طی مراحل منظمی به یک‌یک بالادستان رسماً اعلام کند. اولین این رؤسا فوبوکی است که به دلیل بی‌کفایتی راوی مسلماً از رفتن او خوشحال خواهد شد. راوی چنان این شکنجه‌گر زیبا را از خود ناامید و آزرده کرده که وی تا آخرین لحظه از تحقیر و شکنجه راوی دست برنمی‌دارد و از این کار لذت می‌برد. راوی نیز جان‌نثار و با کمال میل این لذت کامل را به او هدیه می‌کند و در پای معشوق، خود را به پایین‌ترین درجات خفت تنزل می‌دهد. «طوفان برف عزیزم! اگر با این هزینه کم می‌توانم وسیله‌ای باشم که به تو لذت دهم، اصلاً ملاحظه نکن، مرا با گلوله‌های زبر و سخت، با تگرگ‌های خارا مانند سنگسار کن، ابرهای وجودت از خشم لبریزند، من حاضرم بنده‌ای باشم که در کوهستان، ابرها غضب‌شان را بر او فرود می‌آورند... تو همچنان مانند تفنگی که گلوله‌ای در آن نیست شلیک می‌کنی و من نمی‌خواهم چشم‌هایم را در برابر رگبار مسلسلت ببندم. زیرا مدت‌هاست که آرزوی دیدن لذت را در نگاهت دارم.» (ص ۱۰۴) در واقع عاشق، آن‌چه شرط عشق است به‌جامی آورد و در پای معشوق غرور و حیثیت خود را فدا می‌کند. جالب است که تنزل

نیوادم.» (ص ۱۵) این دوشیزه موری (فوبوکی) همان معشوق و مرادی است که در فرهنگ ما شرقی‌ها معانی منحصر به فردی دارد. تالیف این مفهوم شرقی از صافی نگاه یک نویسنده غربی به دیدگاهی با فاصله و طنزآمیز منجر شده است. یک وجه ارتباط رئیس و مرئوس بین راوی و فوبوکی، غبطه و غبن قهرمان داستان است. او با این‌که در تمامی مراحل نزول‌شان کاری‌اش مستقیماً از فوبوکی ضربه می‌خورد، اما همواره وی را می‌ستاید؛ «گاهی بین دو جمع و تفریق سرم را بلند می‌کردم و چهره شکنجه‌گرم را تماشا می‌کردم. زیبایی‌اش مبهوت‌کننده بود... در ذهن بازی غربی می‌کردم، موهای درخشان و سیاه‌رنگش را باز می‌کردم آزادشان می‌گذاشتم و انگشتان نامحسوسم به آن‌ها حالتی پریشان و سرکش می‌بخشیدم... در این حالت وحشی و طبیعی چه قدر زیبا و خواستنی می‌شد.» (ص ۴۹) راوی نه فقط شیفته زیبایی فوبوکی است، بلکه نسبت به توانایی‌های شغلی او - که نقطه مقابل ناتوانی خود است - احساس غبن می‌کند (فوبوکی کاری را که او در یک ماه قادر به انجام آن نبوده در عرض سه دقیقه انجام می‌دهد)، رفتار سختگیرانه و جدی فوبوکی و تلاش‌های ناکام راوی برای انجام وظایف محوله و در نتیجه ناتوانی در نزدیک شدن به فوبوکی، سبب دست‌نیافتنی شدن این معشوق تا انتهای داستان می‌شود؛ و می‌دانیم که دست‌نیافتنی بودن مراد معبود یکی از ارکان مهم عشق شرقی است. معشوق تا زمانی

که خلاصه داستانی که روی جلد انتهای کتاب می‌خوانیم این است: «در اوایل سال‌های ۱۹۹۰ زنی بلژیکی و تحصیل کرده، در یک شرکت بزرگ ژاپنی مشغول به کار می‌شود. حیران و مبهوت در برابر قوانین و مقررات خاص و عجیب کشور آفتاب تابان آن‌قدر ندانم‌کاری می‌کند تا عاقبت نظافتچی دستشویی‌ها می‌شود و در پاراگراف بعدی ادامه می‌دهد: «این رمان که جایزه مهم ادبی فرهنگستان فرانسه را در سال ۱۹۹۹ از آن خود کرد، با ظرافت و طنز، تضاد دنیای شرق و غرب را به تصویر می‌کشد و تحلیلی است موشکافانه از سوء تفاهم‌های ناشی از برخورد فرهنگ و تمدن‌های گوناگون.» اما اجازه بدهید این خلاصه داستان و تعبیر نه‌چندان ترغیب‌کننده پس از آن را این‌گونه کامل کنیم: ترس و لرز نگاهی هنرمندانه و تیزبین است به مفاهیمی چون «معشوق» و «مراد»؛ نگاهی البته با فاصله و مطابیه‌آمیز و انتقادی.

راوی (همان زن بلژیکی) در طبقه چهل و چهارم یک آسمانخراش ژاپنی از ابتدا اسیر نظم و دیسپلین آهنینی می‌شود که بر روابط کاری و سلسله‌مراتب شغلی شرکت حکم فرماست. تأکید بر این سلسله‌مراتب به حدی است که راوی در سطر اول داستان شروع می‌کند به معرفی آدم‌ها و مرتبه و مقام‌شان. «آقای هاندا مافوق آقای راموشی بود که خودش مافوق آقای سایتو بود، آقای سایتو هم مافوق دوشیزه موری یعنی مافوق من بود، و من مافوق هیچ‌کس

جایگاه عاشقانه‌ی راوی، موازی است با تنزل جایگاه شغلی اش و او در این هر دو وادی نرد عشق و حیثیت می‌بازد. اما این تنزل مقام و مرتبه نکته دیگری هم دارد که در واقع باز نمایی آرزوهای دوره کودکی راوی است: «من وقتی بچه بودم می‌خواستم خدا شوم. خدای مسیحیان، یک خدای واقعی. وقتی پنج ساله شدم، فهمیدم که آرزویم تحقق ناپذیر است. پس کمی کوتاه آمدم و تصمیم گرفتم عیسی مسیح شوم... در هفت سالگی متوجه شدم که مسیح هم نمی‌توانم بشوم، پس متواضعانه‌تر تصمیم گرفتم شهید بشوم و سالیان سال دنبال این نیت بودم، اما این هم نشد... در شرکت می‌موموتو حسابدار شدم و فکر می‌کنم از این پایین‌تر نمی‌توانستم شغلی داشته باشم» [ص ۵۰] اما او باز هم اشتباه می‌کرد، چون سرانجام نظافتچی دستشویی‌ها می‌شود. شیی که راوی برای اضافه‌کاری در شرکت می‌ماند، نمود بارز سلسله مراتب تنزل او از جایگاه‌های دست‌نیافتنی رویاهایش به پست‌ترین موقعیت‌هاست. در آن شب، زمانی که به ناتوانی اش در انجام امور محول شده واقف می‌شود، در خلوت و سکوت شرکت، مانند کودکی بازیگوش، برهنه و رها روی میزها راه می‌رود، معلق می‌زند: «دیگر تخته‌بندی نداشتم... آزاد بودم. هرگز

این‌جا دیگر خواننده داستان دلیل علاقه تمثیلی راوی به بازی «شیرجه در چشم اندازه» را درک می‌کند: «... در کنار آسانسور، پنجره‌ای شیشه‌ای سراسری قرار داشت. با خودم بازی شیرجه در چشم‌انداز را اجرا می‌کردم. بینی‌ام را به شیشه می‌چسباندم و در خیالم می‌گذاشتم که از پنجره پرت شوم. شهر، زیر پایم چه دور به نظر می‌آمد.» [ص ۱۸] در واقع لذتی که راوی از سقوط و شیرجه در چشم‌انداز می‌برد، وجه تمثیلی سقوط خودخواسته موقعیت او در شرکت، و به تبع آن، نزد فوبوکی است. این سقوط زمانی بیش‌تر معنا پیدا می‌کند که پی‌می‌بریم شرکت می‌موموتو آخرین طبقه از یک آسمانخراش ژاپنی است. در این مایه جالب و دلپذیر صعود و سقوط، و اوج و حضيض، و فوق و مافوق، موقعیت مکانی تنها امکان وقوع رخدادها، ساختمان مرتفعی انتخاب شده که وجوه سمبلیک داستان را پررنگ‌تر می‌کند.

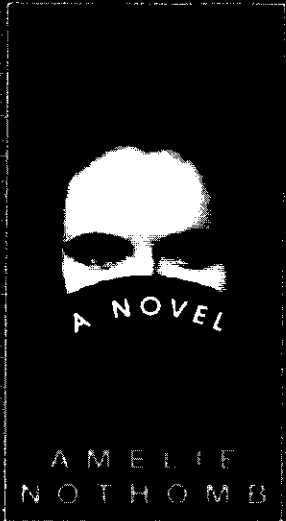
یکی دیگر از وجوه مهم رابطه راوی و فوبوکی یکسانی جنسیت آن‌هاست. این دو زن، تنها زنانی هستند که در شبکه مردانه روابط شغلی شرکت می‌موموتو کار می‌کنند. تشبیه این ارتباط به رابطه دیوید بووی و ریچی ساکاموتو (که هر دو مردند) در فیلم کریمس مبارک آقای لارنس

پنجره، مرزی بود بین روشنایی زشت و تاریکی دلپذیر، بین دستشویی‌ها و ابدیت بین پاکیزگی و کثافت، و بین سیفون مستراح و آسمان

بم‌ترین صدای زن آبرسد، حتماً صدایش وسعت زیادی دارد. حتماً من هم استعدادهای بی‌شماری داشتم که توانسته بودم در تمام گوشه‌های موسیقی آواز بخوانم، بتوانم گاهی خدایباشم و گاهی آفتابه‌چی.» [ص ۸۱] و یازمانی که فوبوکی برای تمسخر راوی و به بهانه مسواک‌زدن روزی دوبار به دستشویی می‌رود، می‌خوانیم: «چه کسی می‌توانست تصور کند نفرت و انزجار فوبوکی از من تا این حد برای سلامتی دندان‌هایش مفید باشد!» [ص ۸۸] و یا درباره همان سرگرمی راوی در آسانسور و بازی شیرجه در چشم‌انداز که در پایان داستان و زمانی که به بلژیک برمی‌گردد، با حسرت از آن یاد می‌کند: «ناخودآگاه به طرف برمی‌رفتم. پیشانی‌م را به پنجره چسباندم و فهمیدم که دلم برای چه چیز تنگ خواهد شد. همه این امکان را نداشتند که از بالای طبقه چهل و چهارم به شهر مسلط باشند. پنجره، مرزی بود بین روشنایی زشت و تاریکی دلپذیر، بین دستشویی‌ها و ابدیت، بین پاکیزگی و کثافت، و بین سیفون مستراح و آسمان» [ص ۱۲۴] عنوان کتاب و عکس روی جلد آن - که ظاهراً تصویر خود نویسنده با آرایشی ژاپنی است - نیز اشاره طنزآمیزی به وقایع داستان است. تصویر تلویحاً نوعی ترس و لرز و رازآمیزی شرقی ژاپنی را توأمان ترویج می‌کند که با استراتژی کلی رمان همخوان است. خواندن قرص و لرز تجربه جذابی است که نباید آن را از دست داد. ▶

۱ - اشاره به اسم فوبوکی است که به معنای طوفان برف است.

THE #1 INTERNATIONAL BESTSELLER



... With great delicacy, Notthomb updates the age-old divide between East and West in this delectable little book.

— O. The Oprah Magazine

ساخته او شیما مقایسه‌جالی است که توسط راوی صورت می‌گیرد. راوی اتفاق پایانی فیلم را شبیه به فرجام نهایی خود می‌داند. در فیلم فرمانده ژاپنی (ریچی) دیوید را طوری در خاک مدفون می‌کند که فقط سرش از خاک بیرون می‌ماند... راوی این شکنجه را همچون شکنجه فوبوکی نسبت به خودش (نظافت‌کردن دستشویی‌ها) می‌بیند. تعبیری که او برای ارتباط عاطفی بین بووی و ساکاموتو یعنی «رابطه مشکوک» قائل است، در واقع به نوعی توجیه علاقه‌مندی خود به فوبوکی است. این نوع «رابطه مشکوک» تنها می‌تواند بین جنسیت‌های یکسان شکل گیرد. اما راوی انوسینده آن‌قدر رمانتیک هست که این همجنسی را به سطوح نازل مادی تقلیل ندهد و تعبیری تغزلی از آن به دست دهد. او در یکی از بگو‌مگوهایش با فوبوکی می‌گوید: «در اسم کوچک شما کلمه برف است، در برگردان ژاپنی اسم من کلمه باران. این به نظر من موضوع جالبی است. من و شما همان‌قدر متفاوتیم که برف و باران، با این حال از مواد یکسانی تشکیل شده‌ایم.» [ص ۴۸] این‌طور که از مطلب نگارنده برمی‌آید، به نظر می‌رسد ترس و لرز داستانی جدی و رمانتیک درباره عاشقی سوذایی باشد که سرانجامی تلخ و ناکام دارد. اما واقعیت این است که رویه طنز داستان چنان جذاب و فاصله‌گذار است که باعث می‌شود خواننده هیچ‌یک از وقایع کاملاً جدی و گاه تراژیک قصه را چندان جدی نگیرد. داستان بر است از تشبیه‌ها و تمثیل‌های بامزه و موقعیت‌های کیمکی که با ظرافت و هدفمند شکل گرفته‌اند. مثلاً درباره همان تنزل شغلی و ترتیب آن، تشبیه بانمکی به کار می‌رود: «این سیر تنزلی از مقام ربوبیت به دستشویی همچنان‌انگیز بود. می‌گویند وقتی خواننده‌ی اپرایی از سوپرانو [soprano - بالاترین صدای زن یا پس‌خوان] به کنترالتو [contralto -

این‌طور احساس آزادی نکرده بودم... یک کوکاکولا برداشتم و یک نفس سر کشیدم... بند کفش‌هایم را باز کردم و آن‌ها را به گوشه‌ای پرت کردم. روی یک میز رفتم و درحالی‌که فریادهای شادی سر می‌دادم از این میز به آن میز پریدم... شروع کردم به معلق‌زدن... روی دست‌هایم راه می‌رفتم، به تمام اتاق‌های بغلی سر زدم. سپس با یک حرکت فوق‌العاده جستی زدم روی صندلی رئیس‌ام [فوبوکی] نشستیم. می‌بینی فوبوکی حالا دیگر خدا هستم...» [ص ۵۱]

این خداشدن اولین آرزوی کودکی راوی است که در آن شب تحقق می‌یابد. اما علاوه بر این او به صلیب هم کشیده می‌شود که مرحله دوم رویاهایش بود: «کامپیوتر فوبوکی را گرم در آغوش می‌گیرم و بوسه بارانش می‌کنم. من هم یک مصلوب بینوایم...» [ص ۵۲] و سپس در مرحله سوم شهید می‌شود! «من شکست خوردم! مرا بکشید... می‌خواهم به دست فوبوکی کشته شوم.» [ص ۵۳] اما این آخرین آرزوی وی نیز تحقق نیافتنی است. زیرا سرانجام: «ناگهان سرما بر من چیره می‌شود... روی زمین دراز می‌کشم و محتوای سطل زباله را روی خودم خالی می‌کنم.» [ص ۵۳] این مراحل اوج به حضيض که همه در فاصله یک شب تا صبح اتفاق می‌افتد، در واقع خلاصه‌شده روند اوج به حضيض آرزوها و رویاهای راوی و همچنین نمونه تیبیک روند نزولی موقعیت شغلی او در شرکت می‌موموتو است. راوی هنگامی که برای گرم شدن زیر کاغذها و محتوای سطل زباله به خواب می‌رود، موقعیتی مشابه آخرین بله‌نزل شان کاری‌اش (نظافت دستشویی‌ها) پیدا می‌کند. او طی گذراندن این مراحل شبانه، همه آن‌چه را که آرزوی به‌دست آوردن‌شان را داشته، برای مدت کوتاهی به دست می‌آورد و بلافاصله از دست می‌دهد.